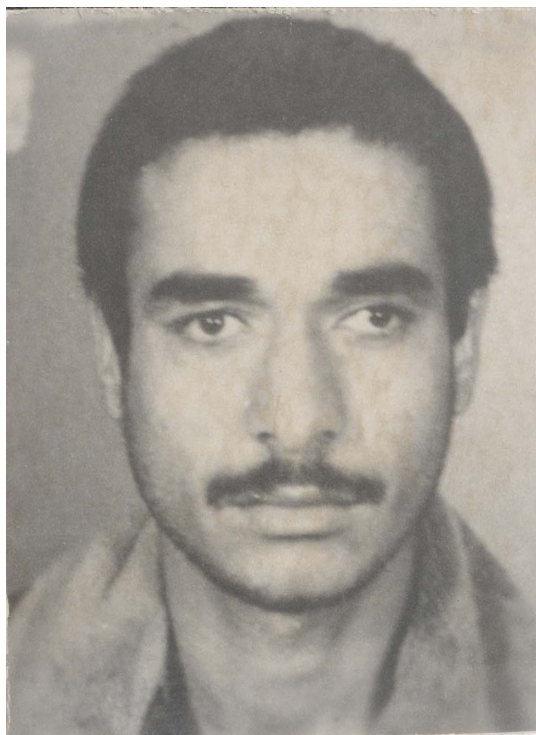


شهید علی عباس زاده



شهید علی عباسزاده



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	حسن
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۶/۱۳
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۱/۰۲
محل شهادت	شوش
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	بسیج
شغل	—
تحصیلات	پنجم ابتدایی
مدفن	درودگاه

زندگینامه

شهید علی عباس زاده فرزند حسن در تاریخ ۱۳/۶/۱۳۴۲ در روستای دورودگاه در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. دوران کودکی را در درودگاه در آغوش گرم پدر و مادر سپری نمود و در سن ۷ سالگی برای کسب علم و تحصیل، وارد دبستان شد. محل تحصیل این شهید بزرگوار در مقطع ابتدایی دبستان همایون درودگاه (شهید منتظری) بود. تا کلاس پنجم ادامه تحصیل داد. چون شغل پدر ایشان باغداری و کشاورزی بود. شهید بزرگوار به پدرش در کارهای کشاورزی و باغداری کمک می کرد و بعضی روزها به کار بنایی می پرداخت و به عنوان کارگر کار می کرد و از دسترنج خود خرج قسمتی را به عنوان کمک خرج به خانواده می داد با وجود سن کمی که داشت دوشادوش برادران بسیجی به مبارزه علیه منافقین و دشمنان انقلاب اسلامی ادامه داد وی در کنار کار و کارگری به ورزشهای رزمی علاقه زیادی داشت و با جدیت ورزش کاراته را دنبال می کرد و حتی روزهایی که بی کار بود ۲ الی ۳ ساعت تمرین رزمی می کرد و دارای کمر بند قهوه ای بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی بنا به علاقه ای که به بسیج و مسجد داشت تحصیل را جهت حفظ ارزشهای انقلاب اسلامی ترک نمود و در سنگر حفظ از انقلاب و حمایت از ارزشهای انقلاب در بسیج در قالب کارهای فرهنگی و رزمی و نظامی به فعالیت پرداخت.

شهید عباس زاده برای بار اول همراه دوستانش برای یاری دین اسلام و انقلاب اسلامی با یک روحیه ی مضاعف و از خودگذشتگی راهی جبهه حق علیه باطل شد و پس از سه ماه به خانه برگشت و مدت کمی را ددر کنار خانواده بود. ولی وقتی می دید بقیه ی دوستان و همزمان ایشان در جبهه مشغول جنگ و نبرد هستند و او در کنار خانواده با آرامش و آسایش زندگی می کند این وضع برای او قابل تحمل نبود به همین خاطر برای بار دوم عازم جبهه های حق علیه باطل شد و این بار از طریق بسیج شهرستان کازرون به جبهه اعزام شد و در عملیات فتح المبین در جبهه ی شوش همراه تعدادی از همزمانش در گودالی محاصره شدند و ۲ تا ۳ روز در حین محاصره با دشمن جنگیدند و مقاومت کرد تا در مورخه ۲/۱/۱۳۶۱ همراه تمام همزمانش در آن محاصره بنا به علاقه ی قلبی خود به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

روحشان شاد

وصیت نامه

زندگینامه شهید علی عباس زاده

شهید علی عباس زاده فرزند حسن در تاریخ ۱۳/۶/۱۳۴۲ در روستای دورودگاه در خانواده ای مذهبی به دنیا آمد. دوران کودکی را در درودگاه در آغوش گرم پدر و مادر سپری نمود و در سن ۷ سالگی برای کسب علم و تحصیل، وارد دبستان شد. محل تحصیل این شهید بزرگوار در مقطع ابتدایی دبستان همایون درودگاه (شهید منتظری) بود. تا کلاس پنجم ادامه تحصیل داد. چون شغل پدر ایشان باغداری و کشاورزی بود. شهید بزرگوار به پدرش در کارهای کشاورزی و باغداری کمک می کرد و بعضی روزها به کار بنایی می پرداخت و به عنوان کارگر کار می کرد و از دسترنج خود خرج قسمتی را به عنوان کمک خرج به خانواده می داد با وجود سن کمی که داشت دوشادوش برادران بسیجی به مبارزه علیه منافقین و دشمنان انقلاب اسلامی ادامه داد وی در کنار کار و کارگری به ورزشهای رزمی علاقه زیادی داشت و با جدیت ورزش کاراته را دنبال می کرد و حتی روزهایی که بی کار بود ۲ الی ۳ ساعت تمرین رزمی می کرد و دارای کمر بند قهوه ای بود. پس از پیروزی انقلاب اسلامی بنا به علاقه ای که به بسیج و مسجد داشت تحصیل را جهت حفظ ارزشهای انقلاب اسلامی ترک نمود و در سنگر حفظ از انقلاب و حمایت از ارزشهای انقلاب در بسیج در قالب کارهای فرهنگی و رزمی و نظامی به فعالیت پرداخت.

شهید عباس زاده برای بار اول همراه دوستانش برای یاری دین اسلام و انقلاب اسلامی با یک روحیه ی مضاعف از خودگذشتگی راهی جبهه حق علیه باطل شد و پس از سه ماه به خانه برگشت و مدت کمی را ددر کنار خانواده بود. ولی وقتی می دید بقیه ی دوستان و همزمان ایشان در جبهه مشغول جنگ و نبرد هستند و او در کنار خانواده با آرامش و آسایش زندگی می کند این وضع برای او قابل تحمل نبود به همین خاطر برای بار دوم عازم جبهه های حق علیه باطل شد و این بار از طریق بسیج شهرستان کازرون به جبهه اعزام شد و در عملیات فتح المبین در جبهه ی شوش همراه تعدادی از همزمانش در گودالی محاصره شدند و ۲ تا ۳ روز در حین محاصره با دشمن جنگیدند و مقاومت کرد تا در مورخه ۲/۱/۱۳۶۱ همراه تمام همزمانش در آن محاصره بنا به علاقه ی قلبی خود به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

روحشان شاد

این وصیت نامه را در حال می نویسم که عشق به امام خمینی و شهادت در راه خدا در دلم جوش می زند و در بعد از پدرم و مادرم می خواهم که اگر شهید شدم از برای من گریه نکنند و راهمو را ادامه دهند همچنین پدر بزرگوارم، تو با من زحمت کشیدی و مرا به این سن و سال رساندی و من افتخار می کنم که در راه خدا شهید شوم و تو باید از برای من غصه نخوری. امیدوارم که بتوانی راهم را ادامه دهی. مادرم تو باید افتخار کنی که فرزندی بزرگ کردی که آن را در راه اسلام از دست بدهی و به خواهرانم بگویند حجاب اسلامی را رعایت کنند و همراه با خواهران مسلمان در راه پیشبرد اسلام بکوشند و از برادرانم می خواهم با آنکه سن تمامی ندارند از همین حالا بدنبال راه راست و معتقد به انقلاب اسلامی باشند تا بتوانند در آینده راهم را ادامه دهند. پدرم، مادرم، برادرانم و خواهرانم اگر در خانواده از من ناراحتی دیده اید باید مرا ببخشید. برادران و دوستانم از شما می خواهم که در راهی که {در پیش} گرفته اید کوشا باشید و نگذارید که مخالفین اسلام بخواهند لطمه ای به اسلام بزنند و از شما بردران می خواهم که در پیشبرد انقلاب بکوشید. دوستان عزیز، من که رفتم و شما مرا حلال کنید و به سخنان امام گوش فرا دهید و نماز جماعت بپا دارید و به مسجد بروید و برای پدر و مادرم بگویند که مرا در زادگاهم خاک کنند و هر وقت بر سر مزار ما آمدید، یک الحمد بخوانند و گریه نکنند. والسلام. علی عباسزاده

خاطرات

از زبان پدر شهید

شهید علی عباسزاده در موقع حیات خود ورزش رزمی کار می کرد یک روز که داشت در حیاط خانه تمرین می کرد و حرکت های ورزشی خود را در دوره می کرد . من از او پرسیدم علی این چه ورزشی است تو همش مشت و لگد می زنی و او به من گفت پدر یه روزی می شه همین ورزش در یه جایی به دردم بخورد هم اسینگه از سرعت عمل بالایز برخوردار است و هم اینکه انسان را می سازد که خود را بهتر بشناسد و هم اینکه فکر انسان را باز می کند که در یک لحظه چگونه تصمیم بگیرد و چگونه عمل کند و چطوری از خود دفاع کند بابا اگه زنده ام که هیچی و اگر مردم این وصیتم است که تمام برادرانم محمد ، وحید ، حسین و مهدی باید این ورزش را ادامه بدهند تا بتوانند با دشمن دین اسلام و قرآن بجنگند و بر دشمن پیروز شوند .

.....

برداشت از دفترچه خاطرات دوست و هم رزم شهید عباس زاده

در دفترچه جواد رضایی ساکن روستای ده نو چنین نوشته است که :

شب عملیات که در منطقه شوش بود پنج نفر بودند که جلوی سربازها حرکت می کردند و در دست هر یک از آنها آر پی جی ۳۰ میلیمتری بود برای باز کردن راه مقدم یا سرنگون کردن تانک هایی که در دست افراد عراقی ها بود . به قول یکی از دوستان علی عباس زاده بنام محمد رضا اهل برازجان برای مادرم در نامه ی خود نوشته بود چون علی تا کلاس پنجم دبستان رفته بود و زیاد اهل دفتر و قلم نبود که خودش نامه بنویسد می داد به محمدرضا برایش نامه بنویسد . محمدرضا در نامه نوشته بود مادر جان اولین خمپاره ی کوچکی که به زمین خورد ترکش به کتف علی خورد و کتف آن زخمی شد و همسنگرها علی به او می گفتند علی برگرد به پشت جبهه هم زخمی هستی و هم آنجا می توانی به زخمی ها برسی و کمک بکنی علی گفت من این جا می خواهم خدمت بکنم و تا آتش صدام را خاموش نکرده ام و راه خرمشهر را باز نکرده ام از این جا دور نمی شوم . رمز عملیات یا زهرا بود علی با کتف زخمی که آن زخم را با شال گردنی سفیدی بسته بود همین طور با فریادی بلند یا زهرا می گفت و جلو می رفت که این لحظه خمپاره بین چند نفر از بسیجی ها می گیرد و محمدرضا که نامه نویس شهید علی عباسزاده بود به شدت زخمی می شود و یک پای آن قطع می گردد .

.....

پدر شهید علی عباس زاده

حاج حسن عباس زاده فرزند رضا اهل و ساکن روستای دوردگاه فردی مومن و تلاشگر بود شغل پدر شهید کشاورزی و کارگری بود ولی با تلاش زیاد توانست به شغل امام مومنان به کاشت درخت خرما پردازد و تعداد زیادی نخل کاشت و آن را آبیاری کرد . شهید علی عباس زاده سعی می کرد به پدرش کمک کند وی هم اکنون قادر به کار کردن نیست .

.....

مادر شهید علی عباسزاده

گوهر کامران متولد روستای دهنو مادری دلسوز و مومنه شغل مادر شهید خانه داری می باشد وی توانسته فرزندان مفید و موثری را تحویل جامعه دهد . مادری دلسوز ، مهربان و فهمیده بود وقتی با ایشان صحبت می کنی انگار در عین بی سوادی شخصی تحصیل کرده و اهل علم است همواره راهنمای فرزندان خویش بود و آنها را در انجام فرامین دین و مذهبی هدایت و راهنمایی می کرد .

.....

از زبان برادر شهید :

شهید عباسزاده خاطرات زیادی با ما داشت خاطراتی که هیچ وقت از یادمان نخواهد رفت و یکی از خاطرات شهید علی عباسزاده این بود .

علی بخاطر اینکه از ما بزرگ تر بود همیشه ما را به کارهای خوب و می داشت و از کارهای بد منع می کرد مثلاً ما را همیشه برای نماز خواندن تشویق می کرد و ما را با خود به نماز جماعت می برد با ما و خانواده خیلی مهربان بود اگر روزی کاری اشتباه از ما سر می زد می نشست و با مهربانی به ما می فهماند که کارمان اشتباه بود است و نباید آن را دیگر انجام بدهیم .

.....

از زبان خواهر شهید :

داداش علی همیشه همیشه روزهایی که به مدرسه نمی رفت به سر کار می رفت (کارگری کار می کرد) و بعد از ظهر که کار تمام می شد و مزد خود را می گرفت مستقیماً به برازجان می رفت و برای ما وسایلی که خودش می دانست ما احتیاج داریم خرید می کرد . و هر وقت که به شهر می رفت یک عروسک و یا اسباب بازی و یا خوراکی برای ما می آورد . یکی از خواهرانم که سن زیادی نداشت بعد از شهید شدن علی همیشه سؤال می کرد علی کی میاد دلم برایش تنگ شده ، برای خنده هایش □ و ما به او گفتیم که دیگر علی بر نمی گردد علی یه جایی رفته که آدمهای خوب می روند او رفته پیش خدا او را دوست داشتند .



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران